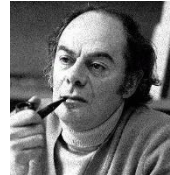


عصر نو

کلود لوفور



ترجمه‌ی عطا رشیدیانی و الهه پوست‌فروش



آنچه می‌خوانید تحلیل دقیق کلود لوفور از تحولات انقلاب مجارستان است. این نوشتار که در سال ۱۹۷۶ به رشته‌ی تحریر درآمده گسستی آشکار از نوشته‌ی پیشین لوفور است که در سال ۱۹۵۷ برای مجله‌ی «سوسیالیسم یا بربریت»^۱ نوشته بود. در این نوشتار لوفور استدلال می‌کند که شوراهای کارگری مجارستان نمی‌خواستند سلطه‌ی اتحاد جماهیر شوروی توتالیتر را تکرار کنند.

«می‌دانیم که شوراهای کارگری به ارگان‌های مدیریتی اقتصاد کشور بدل خواهند شد و این دقیقاً همان چیزی است که ما آرزو داریم. ما نمی‌خواهیم همان اشتباهی را مرتکب شویم که پیش‌تر حزب مرتکب شده بود، بدین معنا، که همزمان مالک کشور و کارخانه‌ها و همچنین تنها سازمانی بود که منافع کارگران را نمایندگی می‌کرد. لذا، اگر این خطا را مرتکب شویم برای همیشه درجا خواهیم زد. ما از شوراها می‌خواهیم که امور اقتصادی کشور را اداره کنند، اتحادیه‌ها حق اعتصاب داشته باشند و تمام امور مربوط به حفظ منافع کارگران تحت مدیریت‌شان باشد.»

ساندور بالی، سیاستمدار مجارستانی و دبیر شورای مرکزی کارگران بوداپست

بی‌تردید انقلاب مجارستان از جمله رویدادهایی به‌شمار می‌رود که برای همیشه در حافظه‌ی تاریخی ماندگار است. انقلابی که اولین شکاف عظیم را در ساختارِ تمامیت‌خواهی موجود ایجاد کرد که بسیار متفاوت از خیزش ژوئن ۱۹۵۳ برلین شرقی یا، سه سال بعد، اعتراضات ۱۹۵۶ پوزنان و شورش بزرگ لهستان بود که نتیجه‌ی آن به‌طور مشخص متأثر از شکست قیام بوداپست قرار گرفت. تاریخ‌نگاران آتی به تأمل بر آن روزهای اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ که، علی‌رغم پایان شکست‌بارشان، جهان را در «شوکی بزرگ» فرو برد، ادامه خواهند داد. و نیز تمام انسان‌هایی که آزادی را ارجمند می‌شمارند

^۱ سوسیالیسم یا بربریت نشریه‌ی یک گروه سوسیالیست رادیکال در فرانسه‌ی پس از جنگ جهانی دوم بود. این گروه که از انترناسیونال چهارم تروتسکیستی منشأ گرفتند، منتقد لنینیسم بودند.

و عقاید و باورهایشان به میانجی حافظه‌ی وقایع انقلابی رشد می‌کند، چنین خواهند کرد - مشروط بر این که میل به آزادی و دانستن درآینده خاموش نشود.

اما حافظه‌ی تاریخی متمایز از حافظه‌ی جمعی به‌شمار می‌آید. حافظه‌ی جمعی به بیانی حافظه‌ی مشترک گروه‌های مختلفی است که از گذشته باقی مانده‌اند و البته آن گذشته‌ای که با زمان حال قابل‌بازنمایی است. در زمانه‌ی ما، حافظه‌ی جمعی با اصرار روزافزون معدودی از افراد شکل می‌گیرد که ابزاری برای انتشار این بازنمایی‌ها در اختیار دارند: رهبران سیاسی که اظهارات و بیانیه‌هایشان مملو از خاطراتی برای اعتباربخشی به یک سنت است، روشنفکرانی که گذشته‌ی آموزنده را بازآفرینی می‌کنند، دست‌کاری‌کننده‌های رسانه‌ای، اعم از بزرگ و کوچک، که مهارت آن‌ها در هنر تصفیه‌کردن هر چیزی است که برای اربابان کنونی جذابیت ندارد. از منظر این حافظه‌ی جمعی، سرنوشت انقلاب مجارستان قابل توجه بوده است. حافظه‌ی جمعی این انقلاب را دفن کرده است. بی‌شک هم‌اکنون فرصتی برای نبش قبر کردن مهیا است. رسانه‌ها نیازمند به برگزاری جشن‌ها و سالگردها هستند و آن را لذت‌بخش می‌پندارند. بنابراین انتظار یادآوری‌هایی را می‌توان داشت، اما یک واقعیت که نمی‌توان نادیده گرفت این است که: انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان در سایه‌ی نسیان فرار گرفته است، چه عامدانه و چه نه. سکوتی که بر آن سایه افکنده کماکان باقی است.

من به‌طور مشخص به چپ غربی فکر می‌کنم. چه خیری در تعاملش با «راست» وجود دارد؟ چه وقتی که به نفع‌شان است نقاط ضعف ابرقدرت مخالف را، نادیده می‌گیرند و چه زمانی که از همان ضعف‌ها و تناقض‌ها برای توجیه سیاست‌های کنونی دولت‌های غربی بهره می‌برند. چگونه می‌توان چپ غربی را به‌دلیل خط بطلان کشیدن بر انقلاب مجارستان یا هرازچندگاهی استفاده از آن به‌عنوان دستاویزی برای محکوم کردن امپریالیسم شوروی، مورد ملامت قرار داد؟ اما در مورد چپ، به‌خصوص در فرانسه که تأثیرگذار و صاحب‌نفوذ است و رادیو و تلویزیون پایگاهی برای پخش نظراتش است و نشریاتش موفق به جذب مخاطبان وسیعی شده‌اند، چه؟، به‌رغم آن‌همه اشاره به انقلاب فرهنگی چین و بهار پراگ، شاهد این‌چنین سکوتی در مورد انقلاب مجارستان هستیم؟ آیا بدین علت که این وقایع جدیدتر است؟ اما برای نمونه، تفسیرهای فراوانی

وجود دارد که تروریسم استالینی محرک آن بوده است. می‌توان گمان کرد که اخیراً به‌لطف گزارش‌های متواریان از اردوگاه‌های زندان و به‌ویژه *سولژنیتسین* این موضوع کشف شده است. درست است که کتاب *مجمع الجزایر گولاک*^۲ مشتمل بر مجموعه‌ای از اعترافات و اطلاعات غیر قابل‌انکار، ماهیت، ابعاد و مدت زمان این فاجعه را در معرض دید افکار عمومی قرار داد. باین‌حال، افشاگری‌های صورت گرفته در سال ۱۹۴۹ در برابر شورای اجتماعی و اقتصادی سازمان ملل در مورد تعداد نفرت‌زدانی، بر اغلب مردم روشن شد، اما، چپ روشنفکر غیر کمونیست، از سارتر تا مرلوپونتی را حیرت‌زده ناچار به محکومیت رژیم‌ی کرد کرد که به‌زعم آنها تنها در اسم سوسیالیستی بود. اما مسئله این‌جاست که چرا مردم اکنون در حال کشف پدیده‌ای هستند که بیش از بیست و پنج سال پیش فهمیده بودند؟ چرایی این وضعیت به این حقیقت برمی‌گردد که مسئله‌ای که پیش‌تر بدیع، ناشنیده و غیرقابل‌تصور به نظر می‌رسید، بعدتر در سایه‌ی حافظه جمعی پنهان شد. حقیقت اینست که اطلاعات موجود به‌خوبی نگهداری و محافظت می‌شد اما مجال‌ی برای ارائه و بیان نمی‌یافت.

اگر هم‌اکنون نیز اطلاعاتی در میان آن فراموشی‌ها بیرون آمده، تنها به این دلیل است که امکانی برای تطبیق با شرایط کنونی مهیا شود. اما علت این تغییر نگرش چیست؟ شاید بتوان گفت در گذشته باور چپ به سوسیالیسم با وجود این اطلاعات به خطر می‌افتاد، درحالی‌که هم‌اکنون به بازیابی آن باور کمک خواهد کرد؟ این خطر، تداعی‌گر این امر بود که سرمایه‌گذاری بروی چهره استالین با تمام خصلت‌های شیطانی‌اش، وحشت به رسمیت شناختن توتالیتاریسم زیر نقابی از سوسیالیسم، و باور به وجود صورت‌های مختلفی از سوسیالیسم پس از مرگ استالین را به‌همراه دارد. ارزیابی این‌که چنین تغییراتی تا چه اندازه وابسته به شرایط تاریخی بوده است، موضوع بحث و بررسی ما نیست بلکه این پدیده از این منظر مهم است که بصیرت انسان را نسبت به نقش حافظه در انقلاب مجارستان گسترش می‌دهد.

^۲ کتاب *مجمع الجزایر گولاک* نوشته اکساندر سولژنیتسین را احسان سنایی اردکانی به فارسی ترجمه کرده است و در دو جلد از سوی انتشارات مرکز به چاپ رسیده است.

عصر نو، بی‌سابقه و غیر قابل تصور اینست که چگونه این رویداد برای اکثریت چپ در غرب پدیدار شد؟ در ابتدای امر این رخداد در باور عموم جای داشت اما هیاهو و غوغایی که در دل و ذهن‌ها ایجاد کرد امری کوتاه و زودگذر بود و پس از آن ترجیح مردم مبنی بر آن بود که به این رخداد بیش از این نیندیشند. اغلب این نشانه‌های به جا مانده به راحتی قابل فراموشی بود هر چند برای برخی به شکل زخم‌هایی دردناک پابرجا مانده بود. در همین راستا نمونه‌های مطرح شده از سوی برخی روشنفکران نام‌آشنای کمونیست آن زمان نیز نشانگر این موضوع است. در نوامبر ۱۹۵۶ نشست انجمن روشنفکران علیه جنگ الجزایر در پاریس برگزار شد. این مجمع مشتمل بر کمونیست‌ها، تروتسکیست‌ها، مسیحیان مترقی، سارتری‌ها و دیگرانی بود که بسیاری از آنها به هیچ سازمان و نهادی وابسته نبودند. در طی این نشست، که به طور ویژه‌ای حضور بسیار گسترده‌ی چند صدنفره داشت، پیشنهادی مبنی بر محکومیت همزمان مداخله‌ی فرانسه در الجزایر و اتحاد جماهیر شوروی در مجارستان، به نام حق مردم برای تعیین سرنوشت و خودمختاری مطرح شد. در این میان گروه کوچکی از کمونیست‌ها فریاد برآوردند و مدافعان و حامیان این طرح را «تفاله» و «موش کثیف» خواندند. تصویر ادگار مورن^۳ را به خاطر می‌آورم که بر روی جایگاهش نشسته بود و در تلاش برای شنیده شدن صدایش، زیر بار متلک‌ها، تقلا می‌کرد. در پی هفته‌ها و ماه‌ها، مدافعان خشمگین اتحاد جماهیر شوروی، که نام و چهره‌ی آنها را فراموش نکرده‌ام، حزب را علی‌رغم سابقه‌ی طولانی فعالیت ترک کردند. درست است که افشاگری‌های گزارش خروشچف غوغای بزرگی به پا کرد، و اپورتونیسیم حزب کمونیست فرانسه در مواجهه با جنگ الجزیره، قواعد آنها را مورد آزمون و ارزیابی سختی قرار داد، اما انگیزه‌ی واقعی‌شان چه بود؟ مسائل مربوط به مجارستان آنها را از پای درآورده بود. تا جایی که می‌دانم از آن زمان تا کنون هیچ سخنی در مورد مجارستان به زبان نیاوردند. موضوعی که سخن گفتن در باب آن ممنوع بود. البته، اعتماد به نفس‌شان و همچنین تمایل برای برخورد با دشمن پیشین‌شان را به عنوان مسئله‌ای بی ارزش از دست داده بودند. از

3 Edgar Morin

همه مهمتر، ایمان و باورشان بود که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی مخدوش شده بود. با این حال، عقاید پوچی که مجارستان در ضدانقلاب خلق کرده بود، همچنان به قوت خود باقیست، از آن جهت می‌گویم پوچ – که چگونه میتوان به ضد انقلاب اعتقاد داشت در حالیکه دیگر به شخصیت انقلابی رژیم مجارستان یا شوروی اعتقادی ندارند؟ جواب این راز را خود آنها می‌دانند و تنها نزد آنها محفوظ مانده است.

بهبتر است در اینجا بنا به ضرورت، رفتار آنها را با رفتار گارودی^۴ در مواجهه با وقایع چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ مقایسه کنیم: کسی که برای مدت‌های طولانی نظریه‌پرداز وفادار و معتمد حزب کمونیست فرانسه بود و همبستگی خود را با چک اعلام کرد. وی مطالبات آنها را علنی می‌کرد و از نفوذ روس‌ها به‌منظور تحمیل قانون خود بر اروپای شرقی خشمگین بود و همچنین مداخله‌ی نظامی آنها را با بیانی خشونت آمیز تقبیح می‌کرد. حتی جدایی او از حزب کمونیست فرانسه نیز او را ساکت نکرد و همچنان الگوی سوسیالیسم چک برای او نماد سوسیالیسمی «همراه با چهره‌ی انسانی»، در برابر نسخه‌ی روسی سوسیالیسم اقتدارگرا بود. و تا به امروز تمایزی حیرت‌انگیز بین گارودی و پیشینیانش وجود دارد، و حتی اگر به این نکته توجه کنیم که این قهرمان لیبرال و سوسیال دموکرات هیچ خاطره‌ای را از ۱۹۵۶ یادآوری نمی‌کند و همچنان از سوی رسانه‌ها و تلویزیون مورد ستایش قرار می‌گیرد، از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود. کسی که در تمام افتراهایی که حزب عزیزش بر شورشیان مجار وارد کرده بود، مشارکت داشت، هیچ کلامی در رد و انکار موضع پیشینش نمی‌گوید. هم‌اکنون او فرقه‌گرایی، جزم‌گرایی و حمایت بی‌قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی را تقبیح می‌کند، به‌رغم این که حافظه‌ی بوداپست چهره‌ی استالینیستی او را برملا می‌کند. اگر کسی به او باور و ایمان داشته باشد، آنگاه خورشید در بهار پراگ طلوع می‌کند. اما انقلاب مجارستان، به پیشاتاریخ پرتاب شده است.

تجربه‌ی کمونیست‌هایی که در بیست سال گذشته یک‌به‌یک کشور مادری‌شان را طرد کردند، تنها منحصر به خودشان نبود. اکثریت قریب به اتفاق چپ‌های غیر

^۴ روزه گارودی در سال ۱۹۸۶م بعد از انتقاد از اشغال چکسلواکی از سوی شوروی از حزب کمونیست اخراج شد.

کمونیست نیز مجارستان را فراموش کردند. رهبران سوسیالیست -چه جناح راست و چه جناح چپ- تلاش ویژه‌ای در به‌یاد نیاموردن بوداپست داشتند، اما هرگز هیچ فرصتی را برای یادآوری بهار پراگ از دست نمی‌دادند. در حقیقت طرح‌های سیاسی آنها اهمیت چندانی ندارد. برخی اوقات آنها مترصد این‌اند که متحدان و همتایان کمونیست خود را شرمسار کنند و آنها را در موقعیتی قرار دهند که عواقب «شگفتی» خود از مداخله‌ی شوروی در امور کشورهای سوسیالیستی را نشان دهند. گاهی اوقات نیز در تقلا هستند تا با تکیه بر ملاحظات حزب کمونیست فرانسه در مورد اتحاد جماهیر شوروی، به اتحاد چپ فرانسه اعتبار بخشند به این امید که افکار عمومی در نهایت در مورد وجود کمونیسم ملی متقاعد شوند. به هرروی، برای چپ در سال ۱۹۶۸ نقطه عطفی بزرگ رخ داد. و الکساندر دویچک^۵ طرح کلی برای رهبری کمونیستی مدرن ارائه کرد: یک مرد مستقل و معقول که شخصیتی مورد پسند عامه‌ی مردم داشته باشد.

اجازه می‌خواهم بلافاصله بیفزایم که هدف من از مقایسه، این نیست که جنبش اصلاحات چکسلواکی کوچک شمرده شود. در این جامعه‌ی تمامیت‌خواه، حتی اصلاحات محدود لیبرالی یا دموکراتیک نیز نه تنها به خودی خود سودمند هستند، بلکه در نهایت تحولاتی را ممکن می‌سازند که اصالت آنها فراتر از هر تصویری می‌رود. زمانی که اقتدار دولت و حزب درهم می‌آمیزند و جامعه‌ی مدنی از جانب دولت که به‌مدد سخنگویان و نمایندگان حزب، شاخک‌های خود را در همه‌ی حوزه‌ها فرو می‌برند، بلعیده می‌شود، ما نمی‌توانیم تأثیرات فرایندی را که منجر به شکاف بین حزب و دولت می‌شود دست‌کم بگیریم. بدین ترتیب ایجاد تمایزات درون حزبی همزمان با شروع به شکستن آمیزش الزام‌آور سیاسی، قضایی، اقتصادی و فرهنگی آنها رخ می‌دهد. این که این روند در چکسلواکی به‌راه افتاد و ضرورت آن به‌طور عمومی به‌رسمیت شناخته شد و به بسیج نیرو و انرژی‌های جمعی در قسمت‌های مختلف جامعه انجامید، برای توجیه

5 Alexander Dubček

امیدهای برخاسته در رخداد بهار ۶۸ کافی است. علاوه بر آن، پیوندهای درونی رژیم‌های شرقی آن قدر عمیق است که موفقیت اصلاحات در چک عمیقاً بر همسایگان تأثیر گذارد.

با این همه، چشم پوشی بر تفاوت موجود بین جنبش‌های مجارستان و چک ناممکن است. و تنها شباهت آن‌ها در نتایج‌شان است. تنها اولی [یعنی انقلاب مجارستان] خصلت انقلابی داشت، دومی [یعنی بهار پراگ] علی‌رغم امتیاز دستیابی به بسیج توده‌ها، اساساً یک جنبش اصلاحی بود. اولی خیزشی از پایین بود و دومی از سوی سرآمدان روشنفکر برانگیخته شده بود. بنابراین با کمک این تفاوت‌ها می‌توان توضیح داد که چرا یکی فراموش و سرکوب شده، درحالی‌که خاطره‌ی دومی این‌گونه بارور می‌شود. در صورت تأمل بیشتر، اینطور بنظر می‌رسد که علی‌رغم تمام تغییرات غیرمنتظره، مکانیسم‌های تفسیر غالب در محافل چپ مترقی، با کمک ابزارهای جدید، همچنان دست بالا را دارد.

اما این مکانیسم‌ها در گذشته، در دهه‌ی منتهی به جنگ جهانی دوم و به‌ویژه در دهه‌ی بعد از آن به چه طریقی عمل می‌کرده است؟ در حقیقت شکاف عظیمی بین جهان سوسیالیستی و سرمایه‌داری ایجاد شد. در جهان سرمایه‌داری، استثمار و سرکوب به خصلت‌های ساختاری این نهاد و سیستم تبدیل شده بودند، به‌طوری‌که هیچ بدیلی مگر انقلاب یا تجمیع اصلاحات اساسی که منجر به تحولات رادیکال در شیوه‌ی تولید می‌شد، -بطور خلاصه نابودی قدرت دولت و الغای مالکیت خصوصی- باقی نمی‌ماند. از سوی دیگر، اتحاد جماهیر شوروی (و بعد از آن کشورهای اروپای شرقی) تصویر جامعه‌ای پسانقلابی را نشان می‌دادند که در آن زمین‌های اشتراکی و کنترل دولتی بر ابزارهای تولید، بستری برای سوسیالیسم ایجاد کرده بود. و بسیاری افراد علاوه بر تروتسکیست‌ها در مورد این اصول پایه‌ای صحبت می‌کردند. بنابراین، حتی کسانی که به مدل اتحاد جماهیر شوروی دلبسته نبودند، نگران چیزی که آنها امتیازات ویژه‌ی قشر حاکم، تنوع در درآمد و همچنین سرکوب مخالفان سیاسی می‌نامیدند، بودند -به بیانی دیگر، تروریسم به‌عنوان شکلی از حکومت‌داری-، حتی برای آنها نیز بدعت‌های تصادفی به نظر می‌رسید. همچنین گاه به این واقعیت نسبت داده می‌شود که روسیه انقلاب بورژوازی را دور زده بود و از این‌رو فاقد سنت‌های دموکراتیک بود، و دیگر این‌که

غلبه بر میراث استبدادی نیمه‌آسیایی به گذشت زمان نیاز دارد، یا این که پیامد روابط قدرت بین‌الملل انگاشته می‌شد. از آنجا که اتحاد جماهیر شوروی از سوی کشورهای سرمایه‌داری نیز احاطه شده بود، این کشور مجبور شد برای دفاع از پیروزی انقلاب اکتبر و تضمین امنیت خود، معیارها و اقداماتی غیرعادی در عرصه‌ی اقتصادی و همچنین سیاسی اعمال کند. اگرچه مختصات سرکوب و استثمار در اتحاد جماهیر شوروی و یا در شرق به‌طور کلی شناخته شده بود، اما هیچ چالشی بر ادعای سوسیالیسم که تصور می‌شد شرایط تاریخی مانع پیشرفت آن شده، به‌وجود نیامد.

چنین خط استدلالی هنوز پابرجاست. در واقع، اخیراً از سوی نظریه پردازان حزب کمونیست فرانسه که پس از حذف، تمامی انتقادات از رژیم شوروی و سیاست‌های سکان‌دار بزرگ آن - به‌عنوان مثال، پس از انکار اردوگاه‌های کار اجباری - از سر گرفته شده است. به‌طور نمونه، (الینشتاین مورخ) از دیدگاه تروتسکیستی درباره‌ی «پدیده‌ی استالینیستی» صحبت می‌کند، یا (مثلاً، آلتوسر فیلسوف) «انحراف استالینیستی» (انتقام اکونومیسم سوسیال‌دمکراتیک از لنینیسم پس از مرگ لنین) را محکوم می‌کند. با این همه خارج از حلقه‌های حزبی، مجموعه‌ای از رویدادها کم‌کم تصویر ایده‌آلیستی از سوسیالیسم شوروی را تضعیف کرده است: انتشار گزارش خروش‌چف، فریبکاری گسترده در محاکمه‌های سیاسی، شهادت کسانی که مدت‌ها پیش تبعید شده بودند، تعارض‌هایی که بسیاری از دموکراسی‌های خلقی را واژگون کرده بود، انشقاق عظیم جهان کمونیستی که باعث ظهور قطب جدید ارتودوکس چینی شد و در نهایت و در سطحی دیگر، ظهور روش‌های نو و بدیع و اهداف جدید مبارزه از سال ۱۹۶۸ در کشورهای مثل فرانسه و ایتالیا که از کنترل بر اتحادیه‌های بوروکراتیک و سیاست‌های سنتی اجتناب می‌کردند. با این اوصاف، ایده‌ی تقسیم جهان بین جهان سوسیالیستی و سرمایه‌داری، حداقل در سطح سرآمدان چپ که انحصار بیان و گفتار دارند همچنان باقی مانده است. در مورد مائوئیست‌ها، مواضع آنها کاملاً مشهود است. رهبران شوروی از دید آنها رویزیونیست هستند؛ در واقع، یک بورژوازی نوپا در اتحاد شوروی در حال استقرار است. و سوسیالیسم در چین نیز عینیت یافته است. البته نسل جدید تروتسکیست‌ها نسبت به نسل پیشین انعطاف‌پذیرتر به‌نظر میرسند؛ این نسل بیشتر

می‌توانند انتقاداتی را متوجه امپریالیسم شوروی کنند، ولو آن‌که این امر ناشی از فقدان ثبات نظری باشد تا پیشرفت تحلیلی. نه مائویست‌ها و نه تروتسکیست‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانند سیستم سلطه‌ی جدیدی را تصور کنند که دارای منطق خودش است و در آن طبقه‌ی دیوان‌سالار به دستگاه دولت و حزب متصل شده باشد و تنها براساس ضرورت حفظ خود اداره شود. تنها چیزی که می‌توانند تصور کنند سازش رژیم روسیه با اردوگاه‌های سرمایه‌داری و احیای ایدئولوژی بورژوازی، به‌جای دفاع از پایه‌های ستودنی سوسیالیستی، است.

آنها چگونه می‌توانند در پرتو رخدادها، خصلت‌های یک صورت‌بندی اجتماعی جدید و ایجاد بوروکراسی به‌عنوان یک طبقه را رمزگشایی کنند و چگونه معنای انقلاب ضد توتالیتاری را درک کنند؟ برخی مجبور خواهند شد اعتقادات خود را به چین منتقل کنند؛ و برخی نقش تروتسکی و لنین را در تشکیل یک حزب بوروکراتیک بررسی می‌کنند. مسلماً ادعای آن‌ها را نباید با قیام مجارستان اشتباه گرفت. حداقل می‌توان تروتسکیست‌ها را بعلت دفاع از آرمان‌شان معتبر شمرد. آنها این کار را با این اعتقاد انجام دادند که تأسیس شوراهای کارگری، بدون در نظر گرفتن آنچه در این انقلاب در مخاطره است؛ نشان‌دهنده‌ی بازگشت به شرایط نخستین مبارزات پرولتاریایی است. اما به‌رحال این واقعیت کماکان وجود دارد که آنها تنها گروه سازمان‌یافته هستند که نمی‌توان آن‌ها را به علت سکوت و فراموشی مورد ملامت قرار داد، حتی اگر میان ایده‌های تقسیم جهان به اجتماعاتی بالقوه «خوب» و «بد» اسیر شده باشند. بعلاوه، از آنجایی که این ایده‌ها بدیهی به نظر می‌رسند، برای شناخت نظام فکری آنها نیازی به اشاره به انقلاب مجارستان نیست.

از سوی دیگر، انقلاب مجارستان تاباندن نور بر ذهنیت مائوئیستی است. این منتقدان سرسخت رژیم شوروی (که برخی تا آنجا پیش می‌روند که «بورژوازی سرخ» را محکوم می‌کنند) از توجیه سرکوب و تخریب انقلاب بوداپست رویگردان نیستند. همچنین در این زمینه، تنها خود را وفادار به سیاست‌های سکان‌دار بزرگ [استالین]، کسی که با تمامی قوا علیه قیام ۱۹۵۶ به سرکوب آن پرداخت، نشان می‌دهند. پس به جای انتقاد از ناهماهنگی و آشفتگی‌های موجود در مواضع انواع روشنفکران کمونیست، بایستی بر انسجام دیدگاه و دستگاه نظری آنها اذعان کنیم.

گذشته از این موارد، انقلاب مجارستان بعنوان انقلابی که تمام نیروهای مردمی را علیه دستگاه دولتی و حزب حکومتی بسیج کرد و دموکراسی را در عمل تحقق بخشید، خطر بالقوه‌ای برای ویرانی پایه‌های دموکراتیک بود. (همانطور که مائو می‌پنداشت)، فارغ از این که مکان اجرای آن کجاست و چه چهره‌ای آن را ارائه می‌کند. اما اجازه دهید اکنون از پرداختن به گروه‌های کوچک دور شویم، اما توجه داشته باشیم که عقاید آنها علی‌رغم این که شکست ایدئولوژیکی سهمگینی را متحمل شده‌اند همچنان (به‌ویژه اسطوره‌ی چین خوب) بسیار فراتر از مرزهای باریک خود تبلیغ می‌شوند. حال بیایید بر روی چپ رسمی (غیر کمونیست) تأمل کنیم، چرا که دقیقاً مرتبط با موضوع کار ما است.

در حال حاضر، اکثریت نمایندگان و منادیان این موضع فکری همواره مراقبانند که هرگز بدون انتقاداتی ضمنی از الگوی اتحاد جماهیر شوروی، تمجید نکنند و همزمان با تمجید، «نقدهایی» درباره‌ی خطاهایشان نیز عنوان کنند. آنها مدعی هستند که سوسیالیسم از احترام به حقوق بشر جدایی‌ناپذیر است و برنامه‌ریزی‌ها اگر اقتدارگرایانه باقی بماند، عادلانه و کارآمد نخواهند بود، و همچنین، تمرکززدایی را به‌طور خاص توصیه می‌کنند و حتی اخیراً، فضایل مفهوم «خودگردانی» را کشف کرده‌اند. به‌طور مختصر، همه چیز چنان پیش می‌رود که گویی اصلاً هیچ‌گونه ارجاعی به یک قطب مثبت تاریخی وجود نداشته است: و گویی سوسیالیسم کماکان صرفاً با توجه به قطب تاریخی منفی سرمایه‌داری و رژیم‌های بورژوازی متحد آن، ساخته خواهد شد. با این حال سکوت آنها در قبال مجارستان یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بقای طرز تفکر آنهاست. در مواجهه با رخدادهایی انقلابی که جهان را اینجا و آنجا به لرزش درآورد، یا این که می‌توانست به لرزش درآورد، دوگانه‌پنداری سنتی بین غرب و شرق بار دیگر احیا شد و رویدادها به‌طور ضمنی بر اساس اینکه در غرب یا شرق رخ می‌دهند، دسته‌بندی می‌شوند. (مفاهیمی نمادین، نه بر پایه‌ی جغرافیا: ژاپن در غرب است و چین در شرق) در غرب، انقلاب، ضروری، مشروع و مطلوب است. اما در شرق حتی نمی‌توان گفت انقلاب غیر ضروری، غیر قانونی و یا نامطلوب است، بلکه اصلاً جایگاهی ندارد. نه می‌توان خودسرانه آن را فراخواند و نه حتی در صورت وقوع از آن خوشحال شد. مراد از نامطلوب

این است که ناهمخوان است و در جای مناسب رخ نداده است. بنابراین حذف قطب مثبت (یعنی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی) از سوی چپ رسمی نباید ما را فریب دهد. تنها در ظاهر است که چپ رسمی مدعی ابداع و احیای دوباره‌ی سوسیالیسم است. چپ رسمی همچنان با نظام شوروی گره خورده است، حتی زمانی که از ذکر نام این رژیم یا توجیه آن ناتوان باشد.

بهار پراگ اما اشتیاق و شور و شوق چپ رسمی را بر می‌انگیزند زیرا تنها طراوت و میل به تغییر و اصلاحات را دارد. در شرق فقط اصلاحات پسندیده است در حالیکه انقلاب به غرب واگذار شده است. بی‌فایده است اگر بگوییم این تمایزات بسیار آموزنده است زیرا آنچه چپ‌های ما آرزویش را دارند، تحت لوای نام انقلاب، تنها ایجاد یک بوروکراسی خوب، مؤثر و انعطاف‌پذیر است که فضایی مشخص و محدود برای خودمدیریتی با نظارت و سرکردگی کارشناسان و البته پلیس ایجاد کنند. از این منظر انقلاب مجارستان سنگ محک و معیاری برای اندیشه‌ی سیاسی معاصر است.

می‌توان مخالفت کرد که بیست سال پیش، در دوره‌ای که اتحاد جماهیر شوروی هنوز به عنوان نظامی ایده‌آل شناخته می‌شد، آرمان شورشیان مجار احساسات همبستگی را میان جناح‌های مهم چپ غیر کمونیست برانگیخت و در عین حال مداخله‌ی نظامی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هدف محکومیت گسترده قرار گرفت. درست است، با این حال باید به‌خاطر داشت که این امر ناشی از یک سوءتفاهم بزرگ بود - سوءتفاهمی که بستر مناسبی را برای فراموشی مهیا ساخت. در وهله‌ی اول، مداخله‌ی نخست روسیه بسیار صریح‌تر از مداخله‌ی دوم محکوم شد. مورد دوم معمولاً ضروری تلقی می‌شد (هرچند تأسفبار). اما پس از آن که احساسات روزهای نخستین فروکش کرد، جان‌های پاک‌نیت احساسات‌شان را کنترل کردند. خبرهایی که تولد دوباره نیروهای دست‌راستی را اشاعه می‌دادند از همه سو در حال انفجار بود؛ نگرانی راجع به احیای احتمالی سرمایه‌داری ایجاد شد؛ بولتن‌های خبری به‌منظور ایجاد این تصویر که شرایط به سمت هرج و مرج در حرکت است، به‌طرز بیمارگونه‌ای دستکاری می‌شدند. البته که هیچ مدرکی دال بر حرکت به سمت راست وجود نداشت. احتمالاً

افراد معدودی بودند که به بازگشت به رژیم هورتی^۶ امیدوار بودند و از این بی‌نظمی به نفع خود سوءاستفاده می‌کردند و یا منحصرأ خواستار استقرار یک دموکراسی از نوع غربی بودند. هر انقلابی این امکان را می‌دهد که حتی واپس‌گراترین نوع مطالبات موقعیت ظهور و بروز یابند. و قرن‌هاست که واکنش‌هایی که بهانه‌ای برای ابراز وجود در چنین مطالباتی می‌یابند که بی‌شبهت به مزدوران و غارتگرانی نیستند که هدف‌شان بدنام کردن و بی‌اعتبار کردن تمام کارهای انجام یافته است.

در مجارستان افراد یا گروه‌های کوچک دست‌راستی هوادار نداشتند و هیچ وسیله‌ای هم در اختیارشان نبود که بر روی روند رویدادها تأثیر بگذارند. هیچ یک از برنامه‌های احزاب دوباره تشکیل شده از اقداماتی با هدف بازگرداندن مستغلات به مالکان بزرگ یا بازگرداندن کارخانه‌ها به دست سرمایه‌های خصوصی حمایت نمی‌کردند. بسیج کارگران و ظهور شوراهای کارخانه و منطقه، نه‌تنها امکان تحقق که حتی تدوین چنین برنامه‌ای را هم ناممکن می‌ساخت.

چه چیز می‌تواند نمایانگر قریب‌الوقوع بودن ظهور هرج‌ومرج باشد؟ اقدام‌های شتاب‌زده‌ی پلیس‌های سیاسی که در معرض تبلیغات گسترده‌ی سیاسی قرار گرفت محلی و کم‌شمار بود. در دوره‌ای که دولت ناتوان از ایجاد فرمانبرداری است، زمانی که اعتصابات و رویارویی‌های عمومی وجود دارد، آنچه که می‌باید افکار عمومی را متأثر سازد، سرعت و کارآمدی کارگران در مسئولیت‌پذیری در قابل نیازهای مردم و همچنین مقاومت مسلحانه در سطح محلی است. کارخانه‌های بزرگ کشور، شوراهای منتخب داشتند و در زمان آتش‌بس، یعنی ۲۹ و ۳۰ اکتبر، پیشاپیش شوراهای مرکزی متعددی نمایندگان کل شهر یا منطقه بودند. برخی از آنها برجسته و مهم شدند به‌ویژه در

^۶ منظور میکولوش هورتی رهبر دیکتاتور مجارستان (۱۹۴۶-۱۹۲۰) بود. او نظامی را پی‌ریزی کرد که مبتنی بر بازگرداندن سرزمین‌های ازدست‌رفته و مبارزه با کمونیسم بود. در همین راستا حزب کمونیست مجارستان را غیرقانونی اعلام کرد.

میشکولتس،^۷ گیور،^۸ ماگرووار،^۹ پیچ^{۱۰} و همچنین در برخی مناطق دورافتاده‌ی بوداپست. این تشکیلات به لطف پایگاه‌های رادیوهای استانی، مطالبات خود را به اطلاع عموم رساندند و این امر گواهی بر آرمان‌های سوسیالیستی و همگرایی شگفت‌انگیز دیدگاه‌ها بود. نهایتاً، اعلامیه‌ی دوم دولت /ایمره ناگی^{۱۱} و حتی اعلامیه‌های یانوش کادار^{۱۲} پس از مداخله‌ی دوم شوروی، هیچ تردیدی در مورد اهمیت خیزش کارگران باقی نگذاشت.

بنابراین در فرانسه مجله‌ی *سوسیالیسم یا بربریت*، توانست فوراً اطلاعات کافی را جمع‌آوری کند تا اعلامیه‌ای در مورد شورش مجارستان منتشر کند تا تصویری از سازمان‌های کارگری و اهداف آنها ارائه دهد. این‌که این تصویر در گذر زمان احتیاج به اصلاح و اضافاتی جزئی داشت اهمیت چندانی ندارد. آثار تاریخ‌نگاران، به ویژه تاریخ‌نگاران تبعیدی مجار، آن را تأیید کرده و از برخی جهات بسیار غنی ساخته است. با این حال چپ، اگر چه در موقعیتی بود که از نقش شوراها تجلیل کرد، اما با تأسیس یا بازسازی احزاب سیاسی متعدد، ترجیح داد خود را سردرگم سازد. شهادت چپ وقتی به اوج خود رسید که روایت‌ها و تفسیرهای حزب کمونیست فرانسه را مردود اعلام کرد، یعنی توجه خود را به مشارکت کارگران در خیزش و تمایل آنها مبنی بر نابودی

7 Miskolc

چهارمین شهر بزرگ مجارستان است و از شهرهای صنعتی که بیشترین رشد اقتصادی و توسعه صنعتی آن مربوط به دوران سوسیالیسم است.

8 Gyor

9 Magyarovar

10 Pécs

^{۱۱} ایمره ناگی سیاستمدار کمونیستی بود که در دو نوبت نخست وزیر مجارستان شد. وی پس از شکست انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان به جرم خیانت به حزب و نقش داشتن در قیام‌های ضد اتحاد جماهیر شوروی محاکمه و اعدام شد.

^{۱۲} رهبر کمونیست مجار بود. و دوره‌ای طولانی در جمهوری خلق مجارستان فعالیت کرده است. وی نقشی کلیدی در انتقال مجدد سیاست مجارستان به طرفداری از شوروی پس از انقلاب ۱۹۵۶ به رهبری ایمره ناگی ایفا کرد.

قدرت استالینیست‌ها و یا جلوگیری از بازگشت مجدد آنها به قدرت، معطوف کرد. در مقام نخست، چپ قهرمانانه منکر شد که آنچه که در مجارستان رخ داد «ضد انقلاب» است اما نتوانست این پدیده را «انقلابی» بیندارد. و حتی زمانی که این ایده مطرح شد بی‌مفهوم بود، زیرا برای چپ نام بردن از رژیمی که انقلاب باید نابود کند، امکان‌پذیر نبود. می‌توان نتیجه گرفت که، بدون این که هرگز انقلاب به رسمیت شناخته شود، افراد در تحلیل نهایی، از تکوین یک جریان ضدانقلابی صحبت می‌کردند که (به‌زعم برخی) آن را تهدید کرد و یا (به‌زعم برخی دیگر) آن را نابود کرد. بنابراین، در نهایت چنین بود که مداخله‌ی دوم شوروی تلقی شد زیرا این واقعیت به‌درستی درک نشد که دفاع از بوروکراسی، تنها انگیزه‌ی مداخله‌ی نخست بود.

در حقیقت، دمدمی‌مزاجی چپ از همان آغاز شورش مشهود بود. خیزش ۲۳ اکتبر از برانگیختن هر شور و اشتیاقی ناکام ماند. خشمی ناشی از اخبار سرکوب، همراه با احساس حیرت از چیزی بود که به‌نظر می‌رسید یک تراژدی است. به‌راستی، آرزوهای تظاهرات‌کنندگان مشروع به‌نظر می‌آید و خشونت‌ی که آنها را سرکوب کرده، محکوم است. اما چرا؟ زیرا به نظر می‌رسید این شورش، برخاسته از اشتباهات، خطاها و حتی جنایات رهبران ناکارآمد یعنی گروهی بود که حتی پس از مرگ استالین با ناشایستگی در پست‌های پیشین خود ابقا شدند، اگرچه با سیاست‌های وی مصاحله کرده بودند؛ یا به این دلیل که شورش محصول یک بحران اقتصادی به نظر می‌رسید که می‌توان آن را به خطاها، اشتباهات و در واقع ناشایستگی‌های رهبران شوروی نسبت داد که منافع کشورهای شرقی را تابع منافع دولت پیشگام می‌دانستند که به‌تنهایی قادر به تضمین انسجام بلوک سوسیالیستی است. به‌طور خلاصه این رویداد براساس یک طرح تفسیری که بازنمایی سنتی ماهیت اتحاد جماهیر شوروی را حفظ می‌کرد به علل عجیب و غریب احتمالی و قابل اجتناب نسبت داده است.

من می‌گویم یک تراژدی؛ انقلاب مجارستان خود را این‌گونه نشان داد، یک تراژدی مدرن در مفهوم باستانی کلمه که در آن قانون سوسیالیسم در قلب آدمی با قانون سوسیالیسم در نهادها مقابله می‌کرد. لذا، متفکران چپ ما، به رهبری سارتر، امیدوار بودند که از مردم خواهش کنند که اسلحه‌هایشان را زمین بگذارند، روس‌ها به مرزهای

خود بازگردند و /یمره ناگی همزمان حزب را نجات دهد، به پیمان ورشو احترام بگذارد و اصلاحات را آغاز کند. اما حقیقت این است که آنها به‌ناگاه، نظاره‌گر ترکیدن اسطوره‌ی دولت پرولتاریا شدند و از یک سو دولت مجارستان تکه‌تکه شد و توان آن به ماشین‌های زرهی شوروی تقلیل یافت و از سوی دیگر مردم مسلح شدند. این تراژدی تنها در صحنه‌ی نمایش توهمات‌شان رقم خورد. این رویداد فی‌نفسه نمی‌توانست بر آنها تأثیر بگذارد را متأثر کند چرا که قادر به تأمل در این واقعیت را که تصورناکردنی می‌پنداشتند: انقلابی علیه بوروکراسی.

من همین الان به سارتر اشاره کردم. کم‌تر کسی چون او، تبلور روح چپ غربی در ربع قرن اخیر بوده است. در آغاز دهه‌ی پنجاه میلادی او نظریه‌پرداز آشتی‌ناپذیر استالینیسیم بود در حالی که مراقب بود عضویتش را در حزب کمونیست بر ملا نکند. در ادامه سارتر نخست سیاست اتحاد جماهیر شوروی در دموکراسی‌های خلقی را سانسور کرد و به‌زودی به حامی اصلاح‌طلبی خروش‌چفی، طرفدار فانون و سخنگوی انقلاب‌های جهان سوم تبدیل شد. و پس از همه‌ی اینها، او حامی مائوئیست‌های جوان شد و اکنون تمامی دسته‌بندی‌ها را به چالش می‌کشد. (و با هر تغییر، در مطبوعات مترقی جایگاهی پیدا می‌کند) سارتر بی‌آن که هیچ کدام از تزهایی را که رها کرده انکار کند به آرامی از موضعی به موضع دیگر حرکت می‌کرد. گفته شد که وی طرفدار شورشیان بوداپست بود. اما در واقع او تنها با خواسته‌هایشان موافقت کرد تا آنها را در محدوده‌ی اراده‌ی اصلاح‌گرایانه هدایت کند و انقلاب را صرفاً نتیجه ناگوار لجبازی آرنوگرو^{۱۳} در ممانعت از بازگشت ناگی معرفی کرد. (کسی که عقل تاریخی نقش گومولکا [در لهستان] را برای او تجویز کرده است.) انحراف از تاریخ-دیدگاه وی درباب حقایق [تاریخی] در آن زمان بود. به باور او، اگر مقصر راننده‌ی قطار یا مأمور راه‌آهن بود ضرورت ایجاب می‌کرد که سوسیالیسم به مسیر خود بازگردد، حتی به بهای دردناک سرکوب شوراها‌ی کارگری.

13 Ernő Gerő

ارنو گرو دبیر کل حزب کمونیست مجارستان در سال‌های ۱۹۵۶م.

چه سیر تاریخ به استالین، خروشچف یا برژنف، به مائو، لیوشائوچی یا لین پیائو به دوبچک یا هوساک، به گرو، راکوسی، ناگی یا کادار نسبت داده شود، همیشه این کرسی قدرت است که این به اصطلاح مارکسیست‌ها را مجذوب خود می‌کند. در نتیجه از همین سکو است که سرنوشت سوسیالیسم را رقم‌زده می‌بینند.

استالنیسم، رویونیسم، انحراف، لیبرال‌سازی، دموکراسی‌سازی و سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی – اینها مقوله‌های گفتمان چپ هستند.

با این حال، اگر انقلابی به طور غیرمنتظره رخ دهد، خطر فروپاشی گفتمانی نیز با خود به همراه دارد. با این اوصاف، برای بازگشت به انقلاب مجارستان در درجه‌ی نخست باید نو بودن آن مورد تحسین و بررسی قرار گیرد- نو بودنی که با شکست خود، با بازسازی رژیم بوروکراتیک در مجارستان به کمک ترفندهای بی‌نظیر محو نشد؛ نو بودنی که معنایش پشت سر ما نیست، و همچنان پیش روی ما قرار دارد.

البته، مجارها به تنهایی از مزیت شورش برخوردار نیستند. قیام برلین شرقی پیش‌تر وجود مقاومت توده‌ای را در یک دموکراسی خلقی آشکار کرده بود، مقاومتی که کم‌وبیش ایدئولوژی [حاکم] پنهان کرده بود؛ در حقیقت به‌مدد سازوکارهای پلیسی از کار افتاده بود. این قیام همچنین ضعف کادر رهبری را عیان کرده بود از آن جهت که جناحی از مقامات سیاسی و صنفی به یکباره از آن جدا شدند و به شورشیان پیوستند. قدرت جنبش جمعی که حول اعتراض ملی و دموکراتیک بسیج شده بود، دوازده سال بعد در لهستان و چکسلواکی به درجات مختلف متجلی شد. همچنین، همانطور که سولژنیتسین^{۱۴} اخیراً در آخرین مجمع الجزایر گولاگ ما را آگاه می‌کند، در سال ۱۹۶۲ کل جمعیت نووچرکاسک،^{۱۵} دهکده‌ای صنعتی در اتحاد جماهیر شوروی (در حوزه‌ی دن) شورش‌هایی را آغاز کردند که سه روز به طول انجامید. سولژنیتسین منشأ اعتراضات کارگران را مشابه حوادثی می‌یابد که منجر به ناآرامی‌های کارگران در برلین شرقی شد. و به تبعیت از همان سناریوی مجارستان، ناآرامی‌ها با

14 Solzhenitsyn

15 Novotcherkaask

مداخله‌ی ارتش تشدید شد و در نتیجه منجر به ایجاد همدلی در میان مردم و برآفتگی سازوکارهای محلی حزبی شد و رهبران شوروی را وادار به دادن امتیازاتِ صوری قبل از آغاز یورشِ دومِ سرکوب با اتکا به نیروهای جدید کرد. همه‌ی این موارد گفته شده نشانه‌ی دیگری از خویشاوندی بنیادی میان شورش‌های اروپای شرقی است. با این حال، مورد مجارستان، به دلیل گستره‌ی وسیع قیام، مدت زمان آن، رادیکالیسم حاکم بر مطالبات، حس سازماندهی که انقلابیون بروز دادند، و به موازات آن، فروپاشی سازوکارهای دولت و حزب متفاوت است. در اینجا تضاد تمامیت‌خواهی برای اولین بار به طور کامل نمایان می‌شود. در این وضعیت، دولت برای بازنمایی عملکرد خود تمایل به درگیر کردن جامعه‌ی مدنی یعنی تحمیل هنجارها، قوانین و بازنمایی‌های یکسان بر مردم دارد، صرف‌نظر از این‌که در چه بخشی فعالیت داشته باشند. در عین حال، به دلیل نفی شکافِ درونی در طبقات و جذب مجدد تفاوت‌ها در وحدت دموکراسی مردمی یا دولت پرولتاریا، قدرت بی‌اعتنا می‌شود و ابزار سلطه در دست تعداد کمی از رهبران متمرکز می‌شود. بدین ترتیب، به کمک شرایط تعیین شده تاریخی و تضعیف اقتدار، بذره‌ای ناسازگاری به‌طور متناقضی در تمامی طبیف‌های جامعه به هم پیوند می‌خورد. و اکثریت قریب به اتفاق مردم به‌طور مشابه، هر چند که درجات مختلف ستم را تجربه می‌کنند، در ضدیت با این قدرت متحد می‌شوند.

اتحاد مردم علیه دولت، اولین پیامد بحران مجارستان بود: همه‌ی سلسله‌مراتبی که به نظر می‌رسید در آستانه‌ی انقلاب استوار است، تمام تقسیمات ناشی از نظام جدید سلطه، به‌طور ناگهانی نسبت به شکاف بین سازوکارهای دولت-حزب و کل جامعه در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفتند. قدرتی که قبلاً همه جا حاضر و نامرئی بود، ناگهان به عنوان تشکیلاتِ بیرونی اجبار و دروغ ظاهر شد. بازی همانندسازی که به موجب آن هر بوروکراتِ خرده‌پا به کمک قدرتِ حاکمان ذی‌نفع می‌شد، متلاشی شد. تا حد زیادی، قشر بوروکراتیک منحل شد و جناحی از آنها، با رها کردن بخشی از خیال‌پردازی‌های مقام خود، در شورش کنار مردم ایستادند.

لازم است دوباره تأکید کنم: شکستِ انقلاب نمی‌تواند حقیقت را محو کند در آن هنگام که تمامیت‌خواهی کارآمدترین نظام سلطه و در عین حال آسیب‌پذیرترین نظام را تشکیل می‌دهد - حقیقتی که برخی نظریه‌پردازان به‌خوبی می‌توانستند آن را تصور

کنند، اما برای میلیون‌ها نفر عینی و آشکار شده و از طریق تجربه [بر ذهن و اندیشه‌ی] آنها نقش بسته بود. پس از چنین رویدادی، می‌توان تصور کرد اگر بحرانی به قلب ساختارِ توتالیتار یعنی اتحاد جماهیر شوروی تعمیم یابد، شورشی عمومی و مهارناشدنی آغاز می‌شود که قدرت را از آنها سلب می‌کند؛ مسئله‌ای که هرگز در هیچ جای دیگری رخ نداده است.

با این حال، نمی‌توانیم عصر نو را تنها به رژیم‌های شرقی محدود کنیم، زیرا توتالیتاریسم برای تاریخ جهان غرب بیگانه نیست. چرا که، تا حد زیادی توتالیتاریسم محصول جهان غرب است، جهانی که در پی انقلابِ پرولتری در اتحاد جماهیر شوروی (که ناشی از غربی‌شدن این کشور است) و تحت نشانه‌ی ایدئولوژی سوسیالیستی است و از نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوایی زاده شد. در حقیقت، انقلاب مجارستان از آن جهت که کوشید تا وظیفه‌ی نابودی تمامیت‌خواهی و مالکیت دولت بر ابزار تولید را برعهده بگیرد بی‌آن‌که بخواهد دموکراسی بورژوایی و مالکیت خصوصی را احیا کند اهمیت جهانی پیدا کرد. تمام پیشنهادهایی که شوراها کارگری تدوین کردند و برنامه‌های جنینی تدوین شده در جریان انقلاب که از حمایت سازمان‌ها، دانشجویان، روشنفکران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران متعدد برخوردار شد، گواه یک پروژه‌ی بی‌سابقه‌ی تاریخی است: یعنی یک پروژه‌ی ضد سرمایه‌داری و ضد بوروکراسی (اساساً برنامه‌ی بیبو Bibo، که یکی از مقامات حزب پتوفی و وزیر در زمان ناگی به‌عنوان یک دهقان سوسیالیستِ پوپولیست فعالیت می‌کرد). با این حال، اگر چه این پروژه محصول شرایط خاص و متفاوت با مقتضیات موجود در غرب است، اما در الهام‌بخشی نهایی خود تنها مختص به مجارستان (و حتی یک پروژه انقلابی خاص شرق) نیست/ این پروژه، عصاره‌ی یک تجربه‌ی تاریخی از آن ماست؛ بدین ترتیب این پروژه شیوه‌ی خاصی از سلطه را به چالش می‌کشد که پایه و اساس همه‌ی نظام‌های مدرن سلطه است.

چیزی که اکنون بیشترین توجه ما را می‌طلبد و من بیست سال پیش به اندازه‌ی کافی ستایش نکردم، اصالتِ کاری است که انقلابیون مجارستان را بسیج کرد. در حقیقت، تأکید بر این نکته کافی نیست که پرولتاریا، در مواجهه با بوروکراسی، به صورت

خودجوش، روش‌های مبارزه (اعتصاب عمومی) و اشکال سازماندهی (شوراها) را که در مبارزات انقلابی گذشته علیه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی خلق شده بود دوباره کشف می‌کند. همچنین کافی نیست تصدیق کنیم که در کشوری که از نظر اقتصادی و فرهنگی از ستم امپریالیستی رنج می‌برد مطالبات ملی و لیبرال دموکراتیک از مشروعیت برخوردار است، و در این‌جا سرکوب آزادی سازماندهی، بیان، اطلاع‌رسانی و گردش افکار و مردم در خدمت دولت قدرتمند است. با اتخاذ این زبان، هنوز هم می‌توان اجازه داد بخشی از این عصر نو از آن بگریزد. انقلابیون مجارستان و مهم‌تر از همه کارگرانی که در شوراها سازماندهی شده بودند، نه‌تنها مانند شمار اندکی از پیشینیان خود در سال ۱۹۱۷ یا در سال‌های بعد، این تصور را داشتند بلکه بازنمایی خطر قدرتی بودند (که ولو آن‌که در «دستانی خوب» یعنی دستان دولت ایمره ناگی باشد) بر تمامی تصمیمات مؤثر بر سرنوشت جامعه متمرکز بود. از این گذشته، آنها در دوره‌ی پرتنش آفرینندگی خود - یعنی پس از مداخله‌ی دوم شوروی - بینش جدیدی نسبت به خطر ناشی از توسعه‌ی قدرت خود نشان دادند.

تاریخ تشکیل شورای مرکزی بوداپست آن گونه که بالاس ناگی آن را توصیف کرده است، از این منظر مثال زدنی است.^{۱۶} نخستین نشانه‌ی اراده‌ی مشترک مبنی بر اجازه‌ندادن به این‌که یک دستگاه اجرایی در طبقه‌ی کارگر انشعاب ایجاد کند می‌توان در نحوه‌ی تعیین نمایندگان مشاهده کرد که برای اولین جلسه‌ی هماهنگی به دستور شورای /وپیشت^{۱۷} (یکی از مهم‌ترین مناطق کارگری بوداپست) برگزار شد. این نمایندگان، طبق اطلاعات موجود، نه تنها از طرف شوراها‌ی مربوطه‌ی خود، بلکه از سوی تمامی کارگران کارخانه‌های مربوطه انتخاب می‌شدند. این پدیده نشانگر عزمی راسخ برای حفظ رهبری انقلابی در چارچوب یک دموکراسی مشارکتی است. به عنوان یک قاعده‌ی کلی، «کارگران مجارستان و نمایندگان‌شان از طبقه‌ی کارگر، دموکراسی را بزرگ‌ترین ارزش شوراها می‌دانستند. آنها شوراها را در رابطه‌ای متصور می‌شدند که

¹⁶ Balazs -Nagy, "La formation du Conseil central ouvrier de Budapest," in Etudes sur la revolution hongroise, Institut Imre Nagy des Sciences politiques (Brussels, 1961).

¹⁷ Ujpest

نمایندگان را به کُل طبقه‌ی کارگر پیوند می‌داد و در این شوراها، نمایندگان تنها نماینده‌ی سیاسی و مجریان اراده‌ی کارگران بودند. گفتنی است که در این جنبش شورایی، کارگران اغلب نمایندگانی را که از وظایف خود عدول می‌کردند، از سمت‌شان عزل می‌کردند.^{۱۸} باید به نشانه‌ی دوم نیز اشاره کرد: در طول جلسه‌ای در کارخانه *ایگیسیلت/یزو*^{۱۹} در ۱۴ نوامبر که شورای مرکزی از آن بیرون می‌آمد، به نظر می‌رسد که شرکت کنندگان از معضل نمایندگی خود غافلگیر شده بودند و طبق اظهارات *بالاس ناگی* به‌طور پیوسته و به همان سختی تشریفات دربار ورسای به «*پروتکل دموکراتیک*» وابسته بودند. این مسئله چنان اهمیت یافت که کارگران از تشکیل شورای ملی کارگری صرف نظر کردند. اگر چه چنین هیئتی می‌توانست سودمند باشد، اما اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان تصمیم گرفتند که مأموریت آنها به تأسیس شوراهای بوداپست محدود شده بود و نمی‌توانستند تصمیماتی را در مورد شوراهای استانی که نمایندگان آنها حضور نداشتند، اتخاذ کنند. لازم به ذکر است که در بحث تقابل معیار کارآمدی و معیار دموکراسی، معیار دوم غالب بود - افزون بر این، غلبه‌ی دموکراسی انتخابی خوش‌یمن بود چرا که بعدها شماری از شورای استانی را تحت تأثیر قرار داد تا در روزهای بعد به صفوف هیئت مرکزی جدید بپیوندند. بار دیگر، غلبه‌ی دموکراسی بخشی از یک بحث اساسی شد که کارکرد شوراها را در رژیم جدید را به پرسش می‌کشید.

در عین حال، میل به ایجاد یک قدرت کارگری وابسته و تا حدی در نتیجه‌ی ناسازگاری کادار است (که کارگران با او مذاکره کردند اما او مشروعیت‌شان را انکار کرد) این خواسته واقعیت یافت: شورای مرکزی خودش را به‌عنوان قدرت سیاسی اصیل تعریف کرد. با وجود این، ایده‌ی یک قدرت انقلابی جدید که به‌طور کامل در ید کارگران باشد محکوم شد زیرا می‌توانست دارای گرایش توتالیتر باشد. امری تناقض‌برانگیز هرچند ثمربخش، همان‌گونه که *بالاس ناگی* یادآور می‌شود، نمی‌توان آن را در قالب

¹⁸ Ibid., p. 51.

¹⁹ Egyesiilt Izzo

تقابل بین الزامات عملی و نظری توصیف کرد. نمایندگان با درخواست از شوراهای که اقتصاد آینده را مستقیماً کنترل کنند، مدعی قدرت سیاسی شدند. در نتیجه، توانایی نه تنها تعیین هنجارهای تولید، توزیع حقوق، شرایط کار محلی، بلکه تصمیم‌گیری برای سرمایه‌گذاری در سطح ملی و هدایت امور اقتصاد کشور مستلزم مسئولیت دولتی است. از این رو شوراهای، در حال حاضر و یا در دفاع از خود نمایندگان مسئولیت سیاسی را نپذیرفتند. آنها قبلاً در آرزوی به دست آوردن این مسئولیت و در عین حال تمایل به محدود شدن همزمان آن با تضاد پیش رو مواجه بودند آنچه آنها مطرح می‌کردند مدلی جدید برای تقسیم قوا اگر بتوان گفت، نهادهای سیاسی-حکومتی و اقتصادی-سیاسی بود: تقسیمی که طبق قانون ایجاد شد. مدل در نظام بوزوا-دموکراتیک ناشناخته بود و به تنهایی سوسیالیسم را امکان‌پذیر می‌ساخت.

مسلماً این مدل به میزان لازم توضیح داده نشده بود تا بتوانیم آن را قابل اجرا یا غیر قابل اجرا ارزیابی کنیم. با این حال، نمی‌توان انگیزه این مدل را به اشتباه بد تفسیر کرد. ایده این است که مسئولینی را با هم ادغام کنیم که منابع آنها آشکارا به نوعی ناهمگن شناخته می‌شوند. این امر را می‌توان در تداعی سه خواسته شورای مرکزی و در برنامه‌های بسیاری از شوراهای استانی ملاحظه کرد: سازمان شوراهای کارگری؛ یک سیستم چند حزبی، که از طریق مکانیسم انتخابات پارلمانی، نمایندگی روندهای دولتی را تضمین کند؛ و بازسازی از پایین به بالای سندیکاها که از منافع کارگران و حق آنها در اعتصاب دفاع می‌کنند. از یک نظر، آخرین خواسته، تناقض [ها] را بیشتر می‌کند زیرا بدین معناست که خود شوراهای کل طبقه‌ی کارگر را تشکیل نمی‌دهند. اما این تناقض همچنان نتیجه‌بخش است. میل به اتحادیه‌های واقعی مستلزم این است که نمی‌توان جامعه‌ای مطابق با خودش وجود داشته باشد که یک بار برای همیشه از تضادهای درونی رهایی یابد، و اینکه دقیقاً در جایی که دموکراسی در چارچوب تولید به بهترین وجه ممکن عمل می‌کند، ممکن است شکافی رخ دهد، به طور مثال، بین شوراهای و مجموعه کارگرانی که تنها در آنجا نمایندگی دارند، یا به طور نمونه بین برخی از کارگران محروم و اکثریت کارگران، یا حتی نزاع‌های ناشی از توسعه‌ی نابرابر در میان بخش‌های خاص تولید یا بخش‌های خاص. بدون شک، این مدل تصدیق می‌کند که کارگر حداقل در سه شبکه‌ی مختلف سوسیالیستی شدن گرفتار شده است و باید

افسانه‌ی وحدت محقق شود و تفاوت‌های اجتماعی که کارگر در دل خود دارد پذیرفته شود: یعنی اعتصاب‌کننده‌ی بالقوه کارگر-شهروند، کارگر- تولیدکننده و اتحادیه‌ی کارگری. از این‌رو، در سرشت همان فرد و بین کنش‌ورزی که او دلالت بر یک تصمیم کلی جمعی دارد و کنش‌ورزی که با پیوند دادن او به یک کنش جمعی خاص ارتباط او را از آن دچار گسست می‌کند، تفاوت وجود دارد.

اجازه دهید تکرار کنیم، این بازنمایی برآمده از نقد توتالیترایسم، صرفاً به مثابه‌ی رژیم‌ی که باید ناپود شود یا به مانند دشمنی بیرونی که چهره‌اش در سایه‌ی خصلت‌های یک دولت و حزب موجود نمایان شود، پدیدار نمی‌شود بلکه به مثابه امکان داخلی سوسیالیسم نمود پیدا می‌کند. هیچ چیز از این منظر آموزنده‌تر از اظهارات *ساندرو بالی* در مباحث ۱۴ نوامبر نیست که به نظر می‌رسد صادقانه احساساتِ مجمع را بیان کرده است. پس از تأکید بر این‌که شوراهای کارگری کارکرد سیاسی و اقتصادی دارند، وی ضمن انتظار برای ایجاد احزاب و اتحادیه‌های جدید اظهار داشت: «ما می‌دانیم که شوراهای کارگری به ارگان‌های مدیریتی اقتصاد کشور بدل خواهند شد و این دقیقاً همان چیزی که ما آرزو داریم. ما نمی‌خواهیم همان اشتباهی را مرتکب شویم که پیش‌تر حزب مرتکب شده بود. بدین معنا که همزمان مالک کشور و کارخانه‌ها و همچنین تنها سازمانی بود که منافع کارگران را نمایندگی می‌کرد. لذا، اگر این خطا را مرتکب شویم، برای همیشه در جا خواهیم زد. ما از شوراها می‌خواهیم که امور اقتصادی کشور را اداره کنند، اتحادیه‌ها حق اعتصاب داشته باشند و تمام امور مربوط به حفظ منافع کارگران تحت مدیریت‌شان باشد.»^{۲۰}

مواردی که در بالا به آن اشاره شد صرفاً مجموعه‌ای از حقایق نیست که آگاهی‌بخش قسمتی از [رویدادهای] انقلابِ مجارستان باشد. به نظر من، این حقایق به‌خوبی نشان می‌دهد که چیزی دستخوش تغییر بود. به طور حتم، این انقلاب

20 Ibid., p. 73. (Citation taken from F. Bondy, *La Revolution hongroise: Histoire du soulèvement d'Octobre d'après les documents, les dépêches, les rapports oculaires et les réactions mondiales* [Paris, 1957], p. 335.)

به هیچ وجه نمی‌تواند به قیام طبقه‌ی کارگر خلاصه شود. نقشی که دانشجویان و روشنفکران در آغاز این انقلاب ایفا کردند به خوبی شناخته شده است. دانشجویان در ابتدا در شهر سگد^{۲۱} و در بوداپست بسیج شدند و کنش آنها روند مواجهه را که از سوی روشنفکران حلقه‌ی پتوفی آغاز شده بود تسریع و رادیکالیزه کرد. به وجد آمده از وقایع لهستان، مصمم به بازنگری در تمام محاکمه‌های سیاسی پس از احیای لاسلو رابیک و همچنین تحقیق در مورد مسئولین ترور و جذب تیتوئیسم که به نظر آنها شایستگی یک سوسیالیسم ملی را با مزایایی یک سوسیالیسم مبتنی بر خود مدیریتی صنعتی پیوند می‌دهد؛ مسئله‌ای حیاتی برای روشنفکران که ابتکار عمل را برای مجمع بزرگ ۲۲ اکتبر (نوعی پارلمان پیش از انقلاب، همانطور که میکلاس مولنار آن را توصیف کرد^{۲۲}) و برای تظاهراتی که در ۱۲۳م اکتبر به شورش تبدیل شد، از سر گرفته شود. از قبل قابل توجه بود که مطالبات مطرح شده در این مجمع - حتی قبل از مداخله کارگران - نشان‌دهنده‌ی تمایل به دموکراسی بود که بعد از آن محقق شد. در «چهارده نکته‌ی چندگانگی» نه تنها خواستار تشکیل فوری حزب با بازگشت/بیمه نایی به دولت شد، بلکه به طور قابل توجهی: خواستار «انتخابات عمومی جدید بر پایه‌ی برابری، رأی مخفی، شرکت چندین حزب و نامزدهای جدید مجلس شورای ملی؛ تجدید نظر در صنعت هنجارهای تحمیل شده بر کارگران و ایجاد خودگردانی کارگران در کارخانه‌ها؛ آزادی کامل عقیده و آزادی مطبوعات تضمین شده با تأسیس چندین روزنامه، شدند.» در طول دوران انقلاب، هیجان چشمگیری، جمعیت خارج از طبقه‌ی کارگر را فرا گرفت و به تشکیل کمیته‌های بسیاری منجر شد. تقاضا برای خودگردانی که نمونه‌ی آن را می‌توان در شوراهای فعال دید، افزایش یافت. دانشگاه، ارگان‌های ارتباطی، خدمات عمومی بزرگ و انجمن‌های روشنفکران و نویسندگان، تأثیری برای بحث مستمر در مورد نهاد سوسیالیسم هستند، که به معنای گسستن ریشه‌های توتالیتریسم در روح همسرایان بود. در حالی که بینش ناظر غربی با مسئله‌ی مالکیت

21 Szeged

22 Miklos Molnar, *Victoire d'une defaite: Budapest 1956* (Paris, 1968).

تیره‌وتار شده است، انقلابیون مجارستانی آشکارا نه بر پایه‌های مالکیت، بلکه بر مبنای حقوق می‌اندیشیدند. اما آنچه آنها در پی خلقش بودند حقوقی بود که آزادی و امنیت را تضمین می‌کرد یعنی حق بر حقیقت: حقوقی که نیازی به رسمی بودن ندارند، اما پیش فرض آنها این است که گروه‌ها و افراد دیگر در چنبره‌ی قدرت دولتی-حزبی نیستند، قدرتی که خود را تنها مالک تمامی دانش و قانون قرار داده است.

آزادی و حقیقت: این دو به طور مشخص به معنای استقرار در هر حوزه - آموزش، دانش، آفرینش فکری و هنری - و نهادهای جدیدی است که در آنها خود-سازماندهی جمعی و به طور همزمان کثرت به رسمیت شناخته شده از نمایندگی‌ها، مشروعیت تفاوت‌ها و تضادها وجود دارد. امنیت: به معنای لغو خودسری پلیس و ضمانت‌های قانونی است که براساس آن قضاات باید به طور علنی دلایل محکومیت خود را ارائه دهند و با آن از متهم دفاع شود. در نتیجه، اراده‌ی دموکراتیک را می‌بینیم که به طورهدفمند براساس دو مفهوم [سازماندهی جمعی و تمایز اجتماعی] تصدیق شده است و عملاً نمی‌توان آنها را بدون نابودی از هم جدا کرد؛ مفهوم سازماندهی جمعی که مستلزم دلالتِ عاملیت‌ها در نهادها است (که به‌وسیله‌ی آن نه‌تنها باید سیستم تفویض اختیار از پایین به بالا، بلکه الزام افرادی که چنین اختیاری به آنها تفویض شده است برای پاسخگویی در مورد اقدامات خود و مخالفن برای ادعای‌شان و گردش آزاد اطلاعات درک شود)، و مفهوم تمایز اجتماعی که مستلزم به‌رسمیت شناختن خاص بودن حوزه سیاست، اقتصاد، آموزش‌گری، علم، زیباشناسی و غیره است. آنچه اشتباه است، یافتن تعارض بین مدل سوسیالیسم و دموکراسی بورژوازی یا در بهترین حالت، باور به این است که حقوقی که انقلابیون مجارستانی با تَب‌و‌تاب تصدیق کردند، در پایان یک تجربه‌ی دولتِ توتالیتر، تنها معنایی موقت داشتند. این اعلان گذار به سوی جامعه‌ی ایده‌آل یعنی کمونیسم، نبود. سوسیالیسم به‌سادگی در لحظه‌ای شروع به زیستن کرد که به رسمیت شناخته شد، سوسیالیسم نه تنها می‌تواند حداکثر زندگی را برای جامعه‌ی مدنی به ارمغان آورد بلکه از تحکیم قدرت، زوال قانون براساس منافع مسلط و انحلال دانش در ایدئولوژی ممانعت کند.

مارکس درباره‌ی کمون گفت، این شکل سوسیالیسم است که سرانجام کشف شد. ما دچار این لغزش نمی‌شویم که وانمود کنیم که انقلاب مجارستان راه‌حلی برای ما به ارمغان آورده است: بلکه این انقلاب نه‌تنها به‌دلیل وجود شوراها، بلکه به دلیل کشفِ حدود قدرت، به‌ویژه قدرت خود شوراها؛ و نه تنها به دلیل بسیج و تقریباً ادغامِ توانایی‌های جمعی، بلکه به دلیل تجربه و میلِ واقعی به تفاوت، به مفهوم سوسیالیسم معنا بخشیده است.

پیوند با متن انگلیسی:

<https://libcom.org/article/age-novelty-claude-lefor>